

۲ روایت از «۲۰ روایت از بیست عشق بر اساس واقعیت» احسان مهدی

روایت پنجم: در رگ‌های جوبی کافی شاپ Coffee Shop

سرزنده در برهوت شناور مثل سینه‌ی صبح
شناورم
در موقعیتی که مخلوق چشم توست

و تمام زندگی‌ام
فنجان قهوه‌ای ست
که آن را تلخ می‌نوشم.

روایت چهاردهم: استعداد حفظ ۴ ارتباط هم زمان در
شهر

اندامات واقعن
لباس‌ها ت کاملن
قشنگ جمع و جور که سر به لاک می‌بری و سرسختی
آسان ولی نمی‌شود بشوی ظاهرن
در این مکان

گویاست سینه‌ها ت (به تحرک) که زنده‌ای
به گونه‌ای مرگبار زنده‌ای و می‌خندی
به گور همه چیز (دفن شده در هیچ)
در قبرستانی که تو را
از یاد نخواهد برد.

۳ ماجرا از «ماجراهای یک ناموجود»

ماجرای چشم‌های پنجره

چشم‌هایش را می‌مالد
پنجره
روز را نمی‌بیند
چشم‌هایش را که خوب باز می‌کند
دیگر لنگِ ظهر
از میان‌اش آمده داخل.

ماجرای فراغت از فراق

من کسی نیستم
فقط غروب‌ها / شاعری بی‌بدیل در من
اندیشه می‌کند:
چه می‌شود
یک شب اگر
دیگر نیاید صبح؟

ماجرای وضعیتِ قرمز

با تلفنی گشوده روی میز
به خودم مراجعه می‌کنم
در طبقه‌ی سوم شرقیِ قاره در اول سمتِ راست
و ادامه‌ی دادگاه
موکول می‌شود به
که در انتهای خیابان
چند قاتل
برای هم
سیگار می‌گیرانند.